

پدر، مادر، ما متهمیم

خواهش می‌کنم اگر در سخن تند من، در انتقادهای زننده و تیز صریح من، تلخی وجود دارد، این تلخی را بر من ببخشید، اگر معتقدید که در آن حقیقتی هست. زیرا مصلحت‌گویی خوشایند است و فریب دادن و دروغ بافتن و تایید و تعریف کردن، شیرین اما حقیقت تلخ است و بگذارید به جای تخدیر درد و کتمان بیماری و دل خوش کنک‌های آرام‌کننده، روی در روی این بیمار بایستیم و تلخ و تند و راست و صاف بگوییم که:

« غده‌های سرطان در خونت، در اعماق مغزت و دهلیزهای قلبت رخنه کرده و سخت پیش رفته است. فرصت کم است و فاجعه سنگین! »

...

به سختم آن چنان که قرآن می‌گوید گوش کنید:

« فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه » (مژده ده بندگان را که به حرف گوش می‌کنند و بعد هر چه را درست تر یافتند تایید می‌کنند و دنبالش را می‌گیرند)
« اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوالاباب » (اینهائند آدم‌هایی که خدا به راهشان آورده و اینهائند که شعور دارند.)

من آمده‌ام به نمایندگی این طبقه تحصیل کرده بی‌دین. نه تنها بی‌دین و بیگانه با دین شما، بلکه بیزار از دین و عقده دار نسبت به مذهب و فراری. که به هر مکتبی، به هر شعاری و به هر فلسفه دیگری متوسل می‌شود و پناه می‌برد از ترس مذهب شما!

به نمایندگی از این‌ها به شما که مسئول مذهب و ایمان خودتان و زمان خودتان، خانواده خودتان و جامعه خودتان هستید بگویم: برای چه طبقه من و گروه من از شما بیزار شده، از شما بیگانه شده و شما با او بیگانه هستید و نمی‌توانید با هم یک کلمه سخن بگویید!!
به مادرها بگویم که برای چه دختر شما نمی‌تواند با شما حرف بزند و شما هم نمی‌توانید با دخترتان حرف بزنید.

...

و به پدرها بگویم که فرزند شما نه به عنوان یک فساد اخلاقی بلکه با « دلایل و علل فکری و اعتقادی » از شما فرار کرده و با شما بیگانه شده است.

و هم چنین بر سر شما به عنوان معتقدان امروز به اسلام و تشیع و به عنوان کسانی که در عصر لامذهبی و بی ایمانی در جهان، ایمانتان را نگه داشته اید و مدعی حفظ اعتقاد و عمل به دیتان هستید، بنابراین مسئولیت شیعه بودن و مسلمان بودن و دین دار بودن دارید و به تصریح قرآن هم در راه نجات خود و هم خاندان و هم فرزندانان باید بکوشید، فریاد زخم که :

« قوا انفسکم و اهلیکم نارا » (خودتان را و اهلتان را از آتش نگاه دارید!)

من آمده ام اتهامات گروهی را که پسر شما و دختر شما است (به عنوان نماینده آن ها) به خود شما بگویم .

و این نمایندگی را از من بپذیرید. برای اینکه من نه با آن ها هم فکر هستم که به نفع آن ها و طبق عقاید آن ها صحبت کنم، و نه هم در گروه شما و در این طبقه شما وابستگی دارم تا به مصلحت شما و اوضاع احوال اینجا صحبت بکنم.

...

ای پدر من ، ای مادر من !

دین تو ، مذهب تو و همه اعمالی که به نام دین و مذهب انجام می دهی و همه عقایدی که به نام دین و مذهب داری ، همه اش بیهوده و زیان آور است !

... دین تو عبارت است از یک نیرویی که ترا از دنیا و از پیش از مرگ غافل می کند و همه دلهره و وسواس و ترس و کوشش و مسئولیت و تلاش ترا متوجه مرگ و بعد از مرگ می کند، و من به عنوان « جوان امروز » ، « روشنفکر امروز » ، « تحصیل کرده امروز » به « پیش از مرگ » کار دارم و دین تو هیچ سخنی درباره پیش از مرگ به من نگفته ، به تو هم نگفته . تو هم نمی دانی .

تو می گویی این عقاید و اعمال دینی من به این درد می خورد که جواب نکیر و منکر را بدهم و وقتی که سرم را در گور ، بر خشت و خاک لحد گذاشتم ، در آنجا فواندش روشن می شود

...

می گویم راست است ، اما برای پیش از مرگ (که ما در ذلت و فقر و نیازمندی جان می دهیم) دین تو چه دارد؟ هیچ چیز! تو در آتش می سوزی و مردم تو و هم نژادهای تو و مردم جهان و نوع انسان در آتش زندگی می سوزند و تو احساس گرما هم نمی کنی ! و بعد شب ها و روزها تمام گریه و اضطراب تو از تصور زبانه آتش قیامت و عذاب پس از مرگ است! و من ! آتشی که اکنون بر بشریت نازل شده و من و تو و همه در آن می سوزیم ، کار دارم و در جستجوی آنم که چه عاملی و چه آبی این زبانه را اطفای می کند ؟

...

این دین فقط تو را باید نجات دهد ، من دنبال دینی و ایمانی می گردم که بشریت را نجات بدهد و حتی خود من هم فدایش بشوم. دینی که برای نجات جامعه بکوشد و « من » را قربانی « ما » کند.

...

بابا ، مامان

من با تو خیلی فرق دارم. خدایی که تو و کسانی که مثل تو می اندیشند و می سازند ، خدایی است که مسئولیت های تو را ، اراده تو را ، و همه وظیفه های انسانی تو را در این دنیا و در جامعه و در برابر مردم تکفل می کند. و تو با چاپلوسی و نذر و نیاز به آن خدا ، خودت را از عواقب هر جرمی و جنایتی معاف می بینی! درست مثل زندگی اجتماعی است که هر وقت کارت گیر می کند ، حقه بازی می کنی. یک قانون مالیاتی وضع می شود ، یک حکم قضایی و حقوقی از دادگستری برایت می آید ، این را می بینی، آنرا می پزی ، تملق می گویی، تلفن می کنی، رشوه می دهی ، پول و پارتی فراهم می کنی، واسطه می تراشی !
« در دینت هم همین کارها را می کنی » ! ...

هیچ قانونی ترا از پلیدی و جنایت و حق کشی و مال مردم خوری و خیانت و قانون شکنی باز نمی دارد. هم چنین با توسل و شفاعت و جلب محبت و نظر یکی از مقربان و حاشیه نشینان سلطان کائنات دینت هم! ترا در دنیا از خطا و گناهی که خودت هم به آن معتقدی و می دانی که دینت هم ترا از آن ها بر حذر می کند ، باز نمی دارد !
باری پدر ، مادر

این مسیر دینی است که تو به من نشان می دهی و من نمی خواهم که در این دنیا زندانی بدبخت و اسیر باشم. می خواهم « آزاد » ، « عزیز » و « سرافراز » باشم. من کفری را که می گویی در این دنیا آزادی و عزت و سعادت و بهشت می دهد ، بر دین تو که زندانی و اسارت و فقر و رنج را موجب می شود ، و حتی توصیه می کند ، ترجیه دادم .
تو هی فحش بده ، نق بزن ، نفرین کن !

...

انصاف بده پدر ، مادر

جهان بینی تو یک « جهان بینی شکمی » است !

بشریت و اخلاق و اراده و مسئولیت و خیر و شر و کار و فکر و سرنوشت و سرگذشت و جهاد و جنایت و خدمت و خیانت و ... همه یعنی «کشک»! همه این ها به شکم هامان مربوط است.

تعجب می کنم چرا از شهادت علی ستایش می کنی؟ چرا بر شهادت حسین می گویی؟ چرا از قساوت شمر خشمگینی؟ اصلاً قاتل حسین شمر است؟ یا... العیاذبالله!! می بینی این دین تو سر از کجا در می آورد؟ هم به ضرر خلق است و هم خدا! فقط به درد شمر می خورد!

این بود پدر که «ایمان شکمی» تو را رها کردم و «اگزستانسیالیست» شدم و معتقد شدم که من می توانم سرنوشت خودم را بسازم. به آن سارتری معتقدم که می گوید: «حتی کسی که از مادرش فلج به دنیا می آید، اگر قهرمان ورزش نشود خودش مسئول است!»
بین تا کجا اراده و آزادی انسان را نشان می دهد؟! این طرز فکر «سارتر» مادی و لامذهب است و آن بینش توی معنوی و مذهبی!

دین «نه»!

دین «نه»!

تو دین «نه» به من دادی پدر، مادر!

من دختر تو بودم، راه هایی که به من نشان دادی، پیشنهادهایی که داشتی، شکل زندگی و ارزش های اخلاقی که به من ارائه کردی این است: نرو، نکن، نبین، نگو، نفهم، احساس نکن، ننویس، نخوان، نه، نه، نه...! این که همه اش «نه» شد؟! من به دنبال دین «آری» هستم که به من نشان بدهد که چه بکن، چه بخوان، چه بفهم، و چه باید بکنی! به قول یکی از نویسندگان: وای به حال دینی که «نه» در آن بیشتر است از «آری»! و از تو من یک «آری» نشنیدم!

پدر، مادر، بزرگ تر...!

کتابی برای «نخواندن»! قرآنی که تو به آن معتقدی به چه کار ما می آید؟ من نمی دانم در آن چه هست و تو خودت هم نمی دانی تویش چیست! از این جهت من کافر و توی مومن هر دومان هم درس هستیم. منتهی من به آن کار ندارم (چون کتابی که به درد خواندن نخورد به چه درد می خورد؟!) اما تو مرتب می چسبانش به چشمت و سینه ات، به پهلویت، به قنداق بچه ات و به بازوی داداشت و به بالش مریضت، تا آنجا که من دیده ام، این کتاب برای تو مصرفش همیشه این بوده که: وقتی که از خانه ات بیرون می

آیی ، چند جمله از آن را به قفل در خانه ات پف می کنی ! من یک قفل فنی و محکم می خرم که اصلا احتیاج به پف نداشته باشد ، با تکنیک بسته شود نه با پف ! تو برای سلامت و مصونیت جمله هایی از آن را دور خودت پف می کنی ، یا نسخه هایی از آن را به آستر جلیقه ات می دوزی یا به گردن خودت یا گاوت می آویزان ! من می روم و اکسن می زنم و از دکتر متخصص نسخه دوا می گیرم ، بنابراین به « قرآن تو » نیازی ندارم !

تو با آن « استخاره » می کنی و به جای « انتخاب » و « تصمیم » ، « عمل » و « قضاوت » و « فهمیدن » و « اندیشیدن » و . . . (که کار انسان و ارزش امتیاز انسان است) ، با کتاب یک نوع شیر یا خط بازی می کنی و لاتاری و بخت آزمایی می کنی. من (فرزند تو) با اینکه به وحی عقیده ندارم ، حاضر نیستم به قرآن تا این حد اهانت کنم، به هر حال این یک « کتاب » است ، با آن بازی نمی کنم. به عقل هم اهانت نمی کنم . من به کمک علم و پرورش ذهن و آگاهی و شعور و تحقیق و مشورت و مراجعه به افراد مطلع و متخصص، عقلم را به کار می اندازم ، منطقی می اندیشم . اگر هم روزی هم معتقد شدم که قرآن تو « کتاب هدایت » است ، آن را « می خوانم » تا با اندیشیدن و فهمیدن نوشته های آن ، راه خوب و بد و متوسط را پیدا کنم ، نه با استخاره ! چشم هایم را باز می کنم و متنش را می گشایم و به دنبال مطلبی می گردم تا ببینم که چه گفته است ، نه اینکه چشم هایم را ببندم و شانسی و تصادفی لایش را باز کنم و جمله یا کلمه اول بالای صفحه راست را تماشا کنم که چه نوشته است ؟ و بعد طبق آن در کار خودم تصمیم بگیرم و درباره مسئله ای یا شخصی قضاوت کنم !

پدر جان « من یک دانشجویم » ، اگر کسی با جزوه درسی ام چنین بازی هایی کند اوقاتم تلخ می شود !

پس اگر من کتابی را که به درد خواندن نمی خورد (ولو نویسنده اش به قول تو خود خدا باشد) رها کردم و به جای آن کتاب هایی را گرفتم که به درد خواندن می خورد . اوقات تلخ نشود !

...

پدر ، مادر !

نماز تو یک نوع ورزش تکراری است بدون هیچ اثر اخلاقی و صلاح عملی . . . که صبح و ظهر و شب انجام می دهی اما نه معانی الفاظ و ارکانش را می دانی ، نه فلسفه حقیقی و هدف اساسیش را می فهمی . . . تمامی نتیجه کار تو و آثار نماز تو این است که پشت تو قوز در

آورد و پیشانی صافت پینه بست و فرق من بی نماز با تو نمازگزار فقط این است که من این دو علامت تقوا را ندارم!

بیایم واقعاً با هم بررسی کنیم و ببینیم کدامیک برده ایم و کدامیک باخته ایم؟! تو می گویی: نماز خواندن با خدا سخن گفتن است. تصورش را بکن کسی با مخاطبی مشغول حرف زدن باشد، اما خودش نفهمد که دارد چه می گوید؟ فقط تمام کوشش اش این باشد که با دقت و وسواس مضحکی الفاظ و حروف را از مخارج اصلیش صادر کند! اگر هنگام حرف زدن «ص» را «س» تلفظ کند، حرف زدنش غلط می شود اما اگر اصلاً نفهمید چه حرف هایی میزند و به مخاطبش چه می گوید، «غلط نمی شود»!

من در تمام تاریخ بشر شماها را دیده ام که با التماس و اصرار و اخلاص دارید از کسی چیزی یا چیزهایی طلب می کنید اما نمی دانید آنچه می خواهید چیست؟ اگر کسی روزی پنج بار و هر بار چند بار با مقدمات و تشریفات دقیق و حساس پیش شما بیاید و با حالتی ملتسانه و عاجزانه و اصرار و زاری چیزی را از شما بخواهد و ببیند که با وسواس عجیبی خواهش همیشگی خود را تلفظ می کند اما خودش نمی فهمد که چه درخواستی از شما دارد، چه حالتی به شما دست می دهد؟ شما به او چه می دهید؟ و وقتی متوجه شدید که این کار برایش یک عادت شده و یا به عنوان وظیفه یا از ترس هم انجام می دهد دیگر چه می کنید؟ و چه باید بکنید؟ گوشتان را پنبه نمی کنید!!؟

...

و این است «بنده مومن»! آنچه «عفت» و «تقوی» می گویند و این است «مومن بنده»! آنچه «بی نظری» و «زهد» معنی می کنند.

مادر این دنیای سوم و در برابر چشم های تیز خصم و پوزه دریده غرب غارتگر (که می بیند و می بلعد) به چه می خوانی؟

کجایی پدر مومن من، مادر مقدس من!

وای بر شما نمازگزارانی که که سخت غافلید و از نماز نیز! در خیالتان خدای آسمان را نماز می برید و در عمل، بت های قرن: خداوندان زمین را! بت هایی را که دیگر مجسمه های ساده و گنگ و عاجز عصر ابراهیم و سرزمین محمد نیستند.

...

اما حج؟

پدر، مادر!

با شما به حج آمده ام . دیدم چه می کنید ! دیدم که با یک جت بوئینگ ۷۰۷ به مکه آمدید ، وارد فرودگاه شدید ، بعد آن کاتولوگ حج را در آوردید ، با چندین اسم بزرگ پشت جلدش . از رویش اعمال و احکام حج را می خواندید . می بینم که به عنوان اولین کاری که حاجی باید انجام بدهد نوشته : « وقتی که وارد می شوی و از شتر می خواهی پیاده شوی ، اول پای راست را زمین بگذار » ! داستان تو و مناسکت را و حجت را تا آخرش خواندم .

اما دنبالت آمدم . دیدم رفتی به مدینه ، آنجا شروع کردی (رو در روی مسلمان های دیگر) به زیارتنامه خواندن برای کسانی که می پرستی ، اما اصلاً نمی دانی کی هستند ! فقط توی این زیارتنامه فحش و لعن بود که با صدای بلند نثار معتقدات و احساسات اکثریت مسلمانی کردی که آن ها هم مثل تو به زیارت پیغمبر آمده بودند !

...

در مکه این همه وسواس داشتی برای اینکه در موقع طواف ، نوک شانه چپت با خانه کعبه دقیقاً محاذی باشد ، اگر یک میلیمتر انحراف پیدا کند باطل می شود ، حتی بسیاری از مردها شانه زنتان را می گیرند و به طرف خانه راست نگاه می دارند که منحرف نشود و گویی حج یک عمل الکترونیکی و ماشینی پیچیده ای است که همه هوش و حواس باید متوجه مسائل تکنیکی و فنی کار باشد و اگر یک کمی در فرم کار غفلت شود منفجر می شود ! در صورتی که باز می شنوم که خودتان می گوئید پیغمبر سوار بر شتر وارد مسجدالحرام شد و سواره طواف کرد !

همیشه و همه جا تمام هوش و حواست سر همین فرمالیته های تکنولوژیک بود ، هزار تا سوال کردی که : « چه جور؟ » یکبار نپرسیدی « چرا؟ » .

...

در همین « سعی » می رفتم ، یکی از همسرهای من که طبیعی دانشمند و هنر شناس و حساس بود می گفت « برای اولین بار احساس کرده ام که چقدر در این حج عمق وجود دارد ، و اسلام این همه دارای اندیشه و معنی است و هرگز فکر نمی کردم مذهب این همه فکر و فلسفه و عمق و فرهنگ داشته باشد » و به شدت تحت تاثیر این همه معنویت و این همه احساس و این همه اندیشه و این همه عمق تاثیر و وزن مسئولیتی که حج بر سرشت و زندگی آدم آگاه می گذارد ، قرار گرفته بود و از این رو بر روی هر نکته ای تامل بسیار می کرد و از هر عملی می پرسید و همه چیز را سرشار از معنی و عمق و شعور می یافت .

نزدیک من سعی می کرد و غرق اندیشه و احساس بود و چون دقیق بود، کتابی را، از همان ها که مخلوطی است از مناسک و دعا و زیارتنامه و غیره، گشوده بود و آن چه را به سعی مربوط بود می خواند. ناگهان با شگفتی از من پرسید: فلانی اینجا یک چیزی نوشته نمی فهم یعنی چه؟ پرسیدم: چه نوشته؟ گفت: نوشته است « در سعی چهارم روی پله چهارم صفا اگر بایستی، این ورد را بخوانی پولدار می شوی! » خجالت کشیدم که یک جوان روشنفکر دانشمند و حساس که معنی « ارزش های انسانی » و « زیبایی های روح » و « سرمایه های شعور و دانش » و هنر و ایمان و عشق را می فهمد و اسلام و به ویژه حج به تازگی این همه برایش زیبایی و عمق و آبروی علمی پیدا کرده، با چنین چیزهایی که نیاز پول پرست های بی عرضه بدبخت و عاجز را برآورده می کند برخورد کند. برای توجیه گفتم: نه دکتر، این حرفها را همین کتاب فروش ها که این کتاب ها را نزدیک حج تالیف می کنند نوشته اند. پشت جلد را نشانم داد و نام مولف را. پشتم لرزید. تنها جوابی که دادم این بود! که راه افتادم و به سعی ام ادامه دادم با چه سرعتی !

می گویم: این دستور درست هم هست، راه پولدار شدن هم همین است! اما آنجا جای این است که یک انسانی که در آن عشق ذوب می شود و روحی که هیجان زده کار ابراهیم و قربانی اسماعیل و سعی هاجر تنها و مطرود و افروخته از خاطره پیغمبر و اندیشه خدا و انسان و قیامت است به فکر این بیفتد که در اینجا یک راهی پیدا کند که پولدار شود؟!

تو ای آقا نویسنده این کتاب، عالم ، خودت واقعا از هیچکس پول نمی گیری؟ دیگر هیچ کاری برای پول دار شدن نمی کنی؟ فقط سالی یکبار روی همان پله چهارم کوه صفا می ایستی و این را می خوانی و پولدار می شوی؟! چرا خودت پول نداری؟ و اگر داری مسلم است که از پله چهارم کوه صفا بدست نیآورده ای. اصلا عالم عزیز! پله چهارم چی؟ تپه صفا هم دیگر نیست. جایش یک کریدور مدرن سبک ایتالیایی و است، حواست کجاست؟! برای مردم بدبخت راهنمای حج می نویسی و خودت حج امریکایی را ندیده ای؟! از روی کتاب های عصر بوق رونویسی می کنی؟ امروز هواپیماهای چهار موتوره را حاجی دیگر سوار نمی شود که خیلی کهنه شده و از خط مکه افتاده و تو هنوز از شتر حرف می زنی و پله چهارم کوه صفا و بازار عطر فروش ها ... آخر تو که می نویسی مثلا فلان ورد را اگر در زیر ناودان طلای کعبه بخوانی دشمنت ناگهان سوسک میشود! فلان دعا ترا پولدار می کند و فلان سوره قرآن درد و مرض بیماریت را شفا می دهد، افراد به دستور تو، به خیال دستور دین، می خوانند

و اثر نمی بینند، از اصل دین، عقیده شان برمیگردد و اصل کعبه و دعا و قرآن را بی اثر می پندارند.

...

آری ، پدر، مادر

من از این طریق می دانم که پول بدست نمی آید. می دانم که دین، تو را و امثال تو را وادار میکند که یا زندگی و پول را تحقیر کنید و ستایشگر فقر باشید و آنرا فخر بشمارید، که پیغمبر گفته: الفقر فخری! و یا شما را دعوت میکند که برای پول دار شدن و سعادت و برخورداری مادی و خیر و برکت اقتصادی ورد بخوانید و یا آنرا با عجز و التماس و گریه و زاری از ضریح امام ها و امامزاده هاتان بخوانید! ولی من می بینم که در همان حال ثروت تو را و ذخائر و منابع تو را و جامعه تو را و همه دنیای اسلامی تو را می برند! ... چه می گویم؟ اصلا به قدری سرت به خودت بند است که خبر هم نداری که چه خبر است؟

اما من (که یک بی مذهبی می دانم) که راه پولدار شدن خودم و جامعه ام این است که پولی را که داریم نگه داریم و ثروت خودمان را از دست دشمن بگیریم و برای پولدار شدن « علم، تکنیک، تجهیز اندیشه و شعور و کار منطقی » لازم است. نمی بینی که شما دعا خوانهای مومن فقیر و عقب مانده اید و آن بی نمازهای کافر، پیشرفته و صاحب همه نعمتهای زمین؟

...

پدر، مادرا!

می پرسیدم که امام حسین کی بود؟ و برای چه کشته شد؟ می گفتی که: « خودش را فدای امت کرد. »

می پرسیدم: « فدای امت کرد » یعنی چه؟

تویض می دادی: یعنی اینکه خودش را آن جا به کشتن داد تا در روز قیامت از امت جدش شفاعت بکند! ...

پس این امام حسین هم که خودش را، زندگیش را، خانوادهاش را، همه چیز و همه کسش را به دم شمشیر ستم و زور و جنایت داد و شهادت را انتخاب کرد، برای زندگی من و تو نبود؟! برای این که پیروانش از زیر بار ظلم و ستم و بیعت دروغ و نظام جور خلاص بشوند نبود؟! و خلاصه برای آزادی مردم و بسط و احیای حق نبود؟! برای این بود که ما این جا گناه بکنیم و بعد بر او گریه بکنیم و در عوض روز قیامت از ما شفاعت کنند؟! پس در دنیا به درد نمی خورد؟!!

آری بابا! مثل اینکه تمام کوشش‌ها این بود که هیچ جای دین به درد دنیا نخورد. تماش
مصرف‌های اخروی داشته باشد و این چه موفقیتی برای دنیا داران! و چه قرص خوابی برای
دردمندان و نیازدگان!

من، پدر مادر! به دنبال قهرمانی هستم که در این دنیا مرا نجات بدهد و در این زندگی و
سرنوشت محکوم و جهنمی فعلی ام از من شفاعت بکند. برای من و سرنوشت من چه نتیجه
داشت این کربلای تو؟

تو به من کتابی را نشان دادی که تازه در قم تالیف یافته و گفتنی مطالب اساسی و مهم را
نویسنده‌ای که خودش و اخویش متخصص انقلاب کربلایند! این جا نوشته. من خواندم. کتابی
با نامی بزرگ و با حجم زیاد و قطر زیاد! اسمش هم «دفاع از حسین شهید»!

در این کتاب نوشته بود: این قیام حسینی خیلی ارزش داشته برای همه انسان‌ها!
نتیجه دو نوع است: ۱- نتیجه‌های معنوی ۲- نتیجه‌های مادی

اما نتایج معنوی، بزرگترینش این است که: اگر یک عده محقق جمع بشوند و فهرستی تهیه
کنند از اسم تمامی زن‌ها و مردهایی که به علت گریه بر امام حسین در روز قیامت همه
گناهانشان بخشیده شده و به بهشت رفته‌اند، شمارش از میلیون‌ها نفر تجاوز می‌کند. این
نتیجه معنوی انقلاب!!

اما آثار مادیش از این هم جالبتر است و لابد همه اقتصاددانان و سرمایه‌داران غرب تعجب
می‌کنند از این همه نتایج اقتصادی قیام امام حسین!

پیش خود گفتم قطعا این قسمتش دیگه جهانی است و به کار زندگی اجتماعی می‌خورد و در
تولید کالا، بالا بردن سطح درآمد ملی و رفاه مادی و استخراج منابع تولیدی جامعه شیعه نقش
مهمی دارد و پیروان خویش را از فقر اقتصادی نجات می‌دهد و شیعیان را از سلسله جامعه
های عقب مانده و دنیای سوم خارج می‌سازد!

نویسنده کشف خود را توضیح می‌دهد: «این همه زائری که هر ساله از سبزوار و دهات
قزوین و گناباد و یزد و کاشان و کردکوی و محمدآباد و سایر نقاط می‌روند کربلا، همه از
ولایت خودشان یک مقدار اجناس محلی هم با خودشان می‌برند و آن‌جا می‌فروشند. از پول
آن یک مقدار اجناس از کربلا سوغات می‌خرند و برمی‌گردند به ولایت خودشان. در اثر
همین صادرات و واردات و نقل و انتقالات اقتصادی دائمی، یک جریان مستمر مادی و
مبادلات اقتصادی به وجود آمده بین کربلا و دهات و شهرستان‌های ایران که در جهان بی
سابقه است!

...

این بود آخرین اثر تحقیقی و مفصلی که درباره بزرگترین حادثه و عالیترین مظهر عشق و تاریخ و افتخار مذهب تو من خواندم و توقع داری این شاهکار علمی و تحلیلی و فلسفی و اقتصادی و غیره را که از شهر قم زاییده شده و نیمی از کتاب تهمت و دروغ و جعل و بد زبانی و عقده گشایی های ناشی از کمبود همه چیز و افتراهای بی شرمانه و بی دلیل و سند است ... و نیمی دیگر تحقیقات خنده دار و روده بر علمی و انقلابی از این نوع، بخوانم و به حسین جدی بیندیشم؟!

پدر! مادر! و آقای نصیحت گوی خوشفکر مذهبی! که می گویی امثال این کتاب ها انحرافی است و حقیقت اسلام این نیست که این ها می گویند! من یک دانشجوی علوم هستم، یک استاد و مترجم و نویسنده در زمینه های دیگرم، متخصص و مجتهد نیستم که بروم خودم حقایق و اسرار را از سرچشمه های اصلی تحقیق کنم. من مهندس، طبیب، جامعه شناس یا ادیب یا اقتصاد دانم، این کتاب و امثال این، کتاب مذهبی شماست. نویسنده اش لباس رسمی مذهبی دارد، منبر می رود، مبلغ رسمی دین شماست، وابسته به کانون مذهبی شماست، توی کتابش هم چندین دست خط از علمای مشهور و روحانیون برجسته چاپ شده. یک نفر هم از دانشمندان شما کوچکترین انتقادی به او یا کتابش نکرده! حالا من کجا بروم تحقیقات تاریخی و فلسفی و مذهبی پیچیده بکنم و من مهندس یا طبیب یا دانشجو به این نتیجه برسم که این حرف ها با حقیقت اسلام اولیه سازگار نیست! نتیجه ای که علمای رسمی و مبلغین رسمی به آن نرسیده اند!

...

تمام شد! آری ، تمام شد!
به من حق نمیدهی پدر، مادر!
حق نمیدهی که این ها همه را کنار بریزم و بروم دنبال کار و زندگی، دنبال علم و فکر و فلسفه و ادبیات و هنر؟

از من هم هنوز توقع داری مثل عوام کالانعام تا گفتمی « ضاله » است، نخوانید، آن شخص مضل است به حرفش گوش ندهید، رفتن به این موسسه جایز نیست. نروید؛ من هم بگویم:
بچشم!

نه پدر! خیالت را راحت کنم؛ من از این عاشورا و انقلاب و روضه و سینه و مصیبت و داد و بیداد و گریه و کربلای تو چیزی نفهمیدم، رها کردم!

ای مادر! تو مرا (که دختر جوانت بودم) بردی به یک مجمع دینی و تبلیغی و اخلاقی! در آنجا واعظ راجع به «شفاعت» صحبت می کرد، و اثری که شخصیت و انقلاب حسین در سرنوشت بشریت دارد و به عنوان نمونه عینی... فرمود: «در این قسمت ماجرای زنی بدکاره بیان می شود که در خانه همسایه اش روضه خوانی بوده و نذری می پختند و بعلتی او سر از آشپزخانه همسایه درآورده و می بیند آتش زیر اجاق ها کم سو شده و دیگران هم در طبقه بالا به حرفهای واعظ که مصیبت نامه امام حسین را می خوانده گوش می دهند، و آن زن شروع می کند به دمیدن در آتش و بر اثر دود ناشی از آن از چشمانش اشک می آید. اما بعد از مرگ او، خوابش را می بینند که با شفاعت امام حسین به بهشت رفته و همان چند قطره آبی که در آن زمان ناخواسته از دیدگانش جاری شده باعث شفاعت از وی گشته!»

این بود مادر! که از مذهب تو گریختم. همان شب که مرا به آن مجلس وعظ بردی و واعظت «شفاعت» را تعلیم داد و سرگذشت آن زن بدکاره را برای ما حکایت کرد، بر خود لرزیدم! ... همان جا در دل، از دین تو و واعظ تو گریختم. گریزی که هم چنان ادامه دارد و همچون اسبی که ناگهان دهنه و افسار و پابند را ریخته باشد و رمیده باشد می گریزم و شما هم که در تعقیب لنگان لنگان می آیدید تا به خیال خود مرا دوباره بچنگ آورید و رامش کنید، ناشیانه دشنام می دهید و با خشم و هیاهو و فریادهای وحشتناک می کشید و گاه که قدم سست می کنم و به من نزدیک می شوید، هنوز به چنگ نیامده شلاق می کشید و می خواهید افسار و دهنه و زین و ساق و بند و بار را یکجا! بر من تحمیل کنید و این است که نفرت و بازرم ...

...

می بینم این مذهب شما از طرفی این همه سخت گیر و بی گذشت و خشن و متعصب است که کوچکترین لغزش را نه تنها نمی بخشد بلکه به علت آن همه فضیلت ها و فداکاری ها و حتی از خودگذشتگی های تمام عمر یک شخص یا یک جمع را باطل و فاسد می شمارد و از طرف دیگر چنان گشاد باز که: با یک ورد رو به قبله خواندن اگر گناهانت به اندازه کف دریاها و ریگ بیابان ها و ستاره آسمان ها باشد یکهو! می بخشد و ثواب چند تا شهید هم بلاش! و بدست آوردن شفاعت هم چندان آسان می شود که پیغمبر این دین! می گوید: «هرگاه صلوات بفرستی بر من و بر پیغمبران قبل از من، ما همه شفیعان تو خواهیم بود در روز قیامت» (مفاتیح ص ۹۶۷ جیبی).

این ها و خیلی چیزهای دیگر امثال این ها که تو به نام دین و به نام تشیع و به نام این شخصیت های بزرگ به ما تبلیغ می کنی و نشان می دهی و توی مغز خودت هست و این مراسم

و اعمالی که انجام می دهی برای من و نسل من، برای انسان امروز که به دنبال عدالت می گردد و به دنبال آزادی و به دنبال مسئولیت انسانی می گردد، به دنبال حق انتخاب و سرنوشت و ساختن زندگی خودش می گردد و به دنبال ایمانی می گردد که در هر انسانی به وجود بیاوریم، خودش بتواند تقدیر زمینی خودش و جامعه اش را بسازد. چه داری که بگویی؟! من نیز هم چون نسل امروز، هم چون کسانی که در این جستجوهایند، از تو بریدم و به دنبال این اندیشه ها رفتم و مکتب های بزرگ، فیلسوفان بزرگ، هنرمندان بزرگ نویسندگان بزرگ و سازندگان مکتب ها و ایدئولوژی های مبتنی بر جامعه شناسی و روانشناسی و فلسفه تاریخ و انسان شناسی را پیدا کردم. تو چه داری در برابر آن ها به من بدهی؟ برگرداندن من به همان سنت های موروثی و به همان مراسم تقلیدی بی جهت و بی ثمر! امکان ندارد.

...

خوب، حالا نمی دانم چی صحبت کنم و به نمایندگی چه کسی صحبت کنم! چون دیگر نه نماینده آن نسلم که تا کنون پیامشون را به شما گفتم، زیرا که با آن ها هم عقیده نیستم، و نه به نمایندگی قطب مذهبی و شخصیت های مذهبی و محافل مذهبی این جامعه می توتم حرف بزنم؛ به این جهت که مرا به نمایندگی خودشان قبول ندارند و به عنوان یک بلایی که آمده و خدا رفعش کند، تلقی می کنند. اما حالا شما فقط قضاوت کنید چه وضعی دارم. می خواهم به هم درس خودم، همکار خودم، استاد خودم، به هنرمندان و روشنفکران، معتقدان به ایدئولوژی های مختلف، خوانندگان ترجمه های بسیار بزرگ و شاهکارهای فلسفه، اومانیسم، دموکراسی، آزادیخواهی، طرفداران عدالت و آن هایی که مسئولیت آزادی و نجات بشریت را حس می کنند و در طبقه من هستند و دین ندارند و دین را عامل انحطاط توده می دانند بگویم: اسلام این جور نیست!! من فقط یک عقیده علمی و مسئولیت انسانی است که رابطه ام را با دین حفظ کرده و الا از دین نه ارتزاق می کنم، نه حیثیت می گیرم و نه موقیت اجتماعی؛ بلکه به خاطر عقاید مذهبی ام به همه این ها صدمه می خورد ولی من به عنوان یک حقیقت (نه مصلحت شغلی و اجتماعی و اقتصادی) معتقد شده ام. و مثل تو هم روشنفکرم. به آن هدف ها و شعارهای تو هم معتقدم! من هم دنبال این هستم که تبعیض و ظلم را ریشه کن بکنیم، آزادی انسان را تامین بکنیم؛ دنبال مذهبی هستم که فقر را و تضاد طبقاتی را براندازد؛ به دنبال مذهبی هستم که به انسان ها در همین دنیا نجات و آزادی دهد و دنبال مسئولیتی هستم که در همین جهان زندگی و فرهنگ و کمال برای همه فراهم آورد و دنبال

مذهبی هستم که ترازوی عدالت را در جامعه امروز، پیش از مرگ بر پا دارد و برای همی هم هست که مسلمانم و برای همین هم هست که شیعه ام.

یکی از دانشجویان من با لحن گوشه داری گفت: مذهب تشیعی را که تو اینجوری توجیه می کنی، واقعا یک مذهب مترقی و انقلابی است؟ یا نه به مصلحت آن را این چنین توجیه می کنی؟

گفتم: چه مصلحتی؟ ... آنچه مرا به مذهب و تشیع می کشد یک حقیقت عقلی و انسانی است نه مصلحتی اجتماعی و شخصی! من نه به عنوان یک شیعه موروثی و متعصب مذهبی، که به عنوان یک انتلکتوئل مسئول و متعهد اجتماعی، روشنفکری مثل تو و با احساسات انسانی و آرزوهای مترقی ضد ارتجاعی و ضد طبقاتی که تو داری، معتقد شده ام و از راه تحقیق علمی و تاریخی و با شناخت مکتب اسلام و تاریخ اسلام و آشنایی با ادیان گذشته و ایدئولوژی های جدید، به این واقعیت عینی رسیده ام که تشیع، از نظر اجتماعی و سیاسی، مترقی ترین نهضت و مردمی ترین جناح در «تاریخ اسلام» بوده است. من از خودت می پرسم، هر مکتب انقلابی، مکتب مردمی و مکتب آزادی خواهی که به آن معتقدی (اصول فلسفی و علمی و استراتژیکی اش هر چه هست کار ندارم) آیا اگر همه هدف ها و شعارهایش را خلاصه کنی، به این دو اصل منحصر نیست که دو کار می خواهد بکند؟ و همان مذهب تو هر چه هست (کلکتیویسم، ایده آلیسم، ماتریالیسم دیالکتیک، آگزیستانسیالیسم، اومانیزم، دموکراسی متعهد یا لیبرالیسم انقلابی و...) غیر از این است که این دو اصل را می خواهد جامعه عمل بپوشاند؟ یکی نظام استثمار و تضاد طبقاتی و ظلم اجتماعی و تفرقه اجتماعی را تبدیل بکند به نظام «برابری و عدالت» و دوم جامعه را از حاکمیت استبدادی و اشرافی رها کند و از یک رهبری انقلابی و انسانی پاک برخوردار سازد. یکی، نظام طبقاتی جامعه را می خواهد تغییر بدهد و یکی، نظام حاکمیت جامعه را.

گفت: چرا. گفتم: اما تو خیال می کنی اصول مذهبی شیعه باید ریاضت باشد، عبادت باشد، ندبه باشد و نوحه باشد؟! اینجوری نیست، باور نمی توانی بکنی که مذهب است و بنیادش دو اصل است و تمامی تشیع بر آن دو اصل استوار است:

(۱) عدل (۲) امامت

این همان نیست که تو در مکتب های دیگر می جویی؟ و همان نیست که برای جامعه خویش و برای بشریت آرزو می کنی؟

شیعه بر همین دو پایه استوار است، اما چه کنم که این دو اصل را از معنی خودش انداختند. یعنی اسم آن را حفظ کردند و رسمش را نفی!!! اگر فریبکاران، که این دو را بی معنی و بی اثر کردند، به جای اینکه معنی این دو را برداشتند اصلاً لفظ آن را برمی داشتند و به جایش اصطلاح دیگری مثل تقه و عبادت و ریاضت و غیره می گذاشتند، من می توانستم امروز خطاب به روشنفکران و خطاب به توده نیز فریاد بزنم که: نه! اصول شیعه این ها نیست، عدل است و امامت است! اما بدبختی ما این است که این دو لفظ را گذاشتند اما معنی آن را مسخ کردند، طوری که نه عدالتش به درد عدالت می خورد و نه امامتش به درد امامت. امامتش نصیب شاه عباس می شود و عدالتش بهره « ظلمه »! و آنچه پس از هزار سال جهاد و شکنجه و عشق و پایداری و گذراندن قرن های سیاه خلافت عرب و سلطنت مغول، دستگیر توده محروم شیعه شد ظلم خان بود و جور خاقان؛ این بار در لباس « محبت مولا علی » !!

همه چیز را مسخ کرده اند. ظاهرش را نگه داشته اند و معنی و روح و جهتش را عوض کرده اند و در جهت حفظ مصالح و منافع طبقاتی و سیاسی و اقتصادی خودشان تغییر داده اند. اصطلاحات مذهبی را که هر کدام ظرفی هستند که یک فکر و یک عقیده را در خود دارند، از محتوی خالی کرده اند، پوک و پوچ و بی مغز و بی روح ساخته اند! و کاش خالی و بی مغز می کردند، نه به جای آن از مواد تخدیر کننده خرافی و ضد اسلامی و ضد شیعی پرکردند! توحید را، قرآن را، نیایش را، حج را، شفاعت را، قضا و قدر را، توسل را، انتظار موعود را و همه را به صورت الفاظی در آورده اند مبهم، خالی و یا مسخ شده و تخدیر کننده و حتی درست ضد آنچه معنی دارد و درست در عکس که نشان می دهد.

و تو برادر من، خواهر من، همکار من، هم طبقه من، نویسنده، روشنفکر، دانشمند، مترجم، هنرمند، آزادیخواه، جامعه گرا، مترقی، دوستدار عدالت و خواهان رهبری و برادری و آرزومند رهایی و رستگاری بشر! آنچه تو از این اصطلاحات می فهمی، آنچه به نام دین، اسلام و تشیع می شناسی و می بینی همان اوراد و الفاظ و مفاهیم تخدیری و تحریفی رایج است. همان تصویری است که دست های غر دشمن و جهل دوست از این مکتب در ذهن پدرت، مادرت و « محیطت » نقش کرده اند. اسلام این نیست، تشیع این نیست، خدا و معاد و امامت و عدالت و حج و وووو آن نیست که تو می بینی و آن نیست که تو می گویی و نفی می کنی.

تو حق داری که نفی کنی، اما سخن من این است که آنچه را نفی می کنی حق نیست!

خانم ها و آقایان!

می خواهم به این برادر روشنفکر، خواهر روشنفکر، تحصیل کرده مترقی منطقی بیزار شده از مذهب بگویم:

خداوندی را که تو می گویی واضح دینی است که بشریت را تخذیر کند، از مسئولیت شخصی باز بدارد و انسان ها را وادار کند که نذر کنند و به او تملق بگویند، خدای اسلام نیست. توحید نه تنها یک نظریه ماورالطبیعی ایده آلیستی نیست؛ تنها به این معنی که عقیده داشته باشیم « خدا در هستی یکی است و بیشتر نیست »، نیست. توحید در عین حال یک جهان بینی است، یک پیش « تاریخی » و « اجتماعی » و « بشری » است. زیر بنای وحدت هستی و « وحدت نژادی و طبقاتی » است. نفی کننده شرک قومی و فکری و گروهی و انسانی است! خدای اسلام دوستدار « عزت »، « علم »، « آهن »، « جهاد »، « مسئولیت »، « اراده انسانی » و « آزادی » و « ثروت » و « تمدن » و « تسلط انسانی بر طبیعت » است. انسان امانتدار او است. حامل « روح او »، « جانشین او در زمین » و « مسجود همه فرشتگان او » است!

...

آن خدا و دینی که من به آن معتقدم، دین توجیه فقر نیست. دینی است که فقر را همسایه دیوار به دیوار کفر می شمارد. ابوذر بزرگترین تربیت شده علی و پیغمبر اسلام است که می گوید: « وقتی فقر از یک در وارد خانه می شود، دین از در دیگر بیرون می رود ».

می خواهم بگویم: اسلام من ... اسلام ابوذر است. تشیع ابوذر! که با شعارش نه علیه نظام کفر، بلکه نظام عثمان، خلافت اسلام، جامع و ناشر قرآن، علیه او قیام می کند و می جنگد!! آن تشیع است و شعارش هم نه عبادت و نه تفسیر خاص از این کلام و از این اصل، و از آن فرع است، علیه «کنز» و کاپیتالیسم است؛ یعنی سرمایه داری، گنج نهادن، زر اندوزی از راه استثمار مردم. این شعار تشیع ابوذر است:

« یا ایها الذین آمنوا ان كثيرا من الاحبار و الرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم » (توبه ۳۴)

(ای کسانی که ایمان آورده اید، همانا بسیاری از علمای دینی و روسای روحانی و راهبان و عابدان گوشه گیر - شخصیت های مقدس و بیزار از دنیا و اهل آخرت خالص! که به کار کسی کاری ندارند - اموال مردم را به نا حق می خورند و مردم را از راه خدا باز می دارند. کسانی که زر و سیم اندوخته و انباشته و گنج می سازند و در راه خدا انفاق نمی کنند، آنان را به عذابی دردناک مژده بده.)

عثمان و کعب الاحبار (ملای یهود تازه مسلمانی که عقل عثمان شده بود و برای ابوذر قرآن تفسیر می کردند!!) می گفتند: آری، اما این آیه برای روحانیون و ملاکین و سرمایه داران و برده فروشان ادیان دیگر است!

ابوذر می گفت: از کجای آیه بر می آید که مربوط به دیگران است؟ هر چند اول آیه مربوط به احبار و راهبان است که مسلم اهل کتاب اند ولی آخر آیه عام است و دلالت بر هر کس دارد، چه به نام اسلام و چه به نام کفر، چه به نام کفر و چه به نام شرک، هر که طلا و نقره را گنج سازد! و ابوذر که اسلام شناس حقیقی است، برای نجات مردم و برای نجات از گرسنگی و نجات از فقر و نجات از تضاد و نجات از اشرافیت، در مبارزه با رژیم که قانونش قرآن بود و شعارش جهاد و هر دو ابزار دست غارت و استثمار، جانش را باخت تا نشان دهد و به من و توی روشنفکر بفهماند که اسلام دین استثمار نیست، ابزار توجیه فقر و تحکیم طبقات نیست! اسلام عثمان چنین است.

...

می خواهم به این نسل بگویم: خواهر، برادر روشنفکرم: حجی که تو راست هم گفتی و مسخره کردی، حج حاجی است! حج ابراهیم، میعاد هر سال و هر نسل انسان است با ابراهیم. چه میعاد؟ که چه بکنند؟

بر سر نهضتی که او در جهان آغاز کرد باز با او همه سال پیمان ببندند و هر نسلی در زندگی با او عهد کند. چه نهضتی؟

برای اولین بار نهضت استقرار توحید و نابودی شرک. خواهید گفت حالا شرک نیست، بت ها را هم که او شکست و حالا دیگر بتی وجود ندارد. چرا، وجود دارد و بیشتر و قوی تر از همیشه وجود دارد! ابراهیم فقط یک شخصیت تاریخی نیست. پیامبران بعد از او، حتی پیامبر من ادامه دهنده راه اویند. پس راه ابراهیم راهی است که هنوز رونندگان باید براهش بروند و نهضتش، نهضت زندگی است و شرکی که او با آن مبارزه می کرد امروز بیشتر از زمان او بر جهان حکومت می کند و بدتر و خشن تر، اما پنهانی!

حج یک نمایش عظیم بشری است. هر سال و هر نسل، هر انسانی موظف است که از زندگی و نظام اجتماعی و بندها و پیوندها و پیوندهای خود ببرد ... کفن پوش شود و وارد صحنه پر شکوهی گردد که در آن هر فردی نقش ابراهیم و داستان پر حرکت و پر هیجان این مهاجر تاریخ را بازی می کند. صحنه ای که در آن هر کسی بازیگر نقش اول است و چنان مراسم پر تکان و انقلابی، با تمام حرکات و حالات و اطوارش، خاطره عظیم ابراهیم و هاجر و اسماعیل

را تجدید می کند و تجسم می بخشد ... محور اصلی حج نقطه ای است که قبله انسان هاست و نقطه مرکزی طواف یعنی کانون همه حرکات زندگی فرد و آن، خانه هاجر است. آرامگاه هاجر است.

عجبا یک کنیز که با ابراهیم همگامی کرد، عملش مانند اعمال ابراهیم به عنوان مناسک حج همه ساله به وسیله میلیون ها مسلمان تقلید و تجدید می شود. آری، همه چیز نابود شونده است جز آنچه رو به خدا دارد. خدا از میان همه پیامبرانش، مصلحانش، مقربانش، عزیزانش، و همه مردم جهان، یک سرباز گمنام انتخاب می کند و مدفن او را پهلوی خانه مطاف هر سال و هر نسل تاریخ بشری اعلام می کند. او کی است؟ او برخلاف مذهبی که زن را یک انسان پست و حقیر و مهجور می داند، این خدا از میان همه چهره ها در تاریخ، یک زن (هاجر) را انتخاب می کند، یک اسیر، یک مادر. و او را در جوار این کعبه دفن می کند و مزار او را جز خانه خودش اعلام می کند و به همه انسان ها، حتی پیامبران بزرگش، فرمان می دهد که بر گرد این خانه طواف کنند. این است آن حجی که هر عملش رمزی است و درس و حکمتی و تهذیبی و اصلاحی ...

این است حجی که بعد رفتیم و دیدیم که چه کردند و بعد نتیجه گیریش چه بود! و چه کسانی رفتند! اکثریت کسانی بودند که تمام عمرشان را به آزادی هر کار کردند، بدون قید و بند و بدون مسئولیت، حالا که مرگ به آن ها نهیب زده است، برای این که به نکیر و منکر در آخرین لحظه های زندگی یک باجی بدهند! آمده اند آنجا و برای همین هم در اواخر عمر می روند که بعدش کاری نمانده باشد. بعد هم که برمیگردند که بمیرند! و آنجا بگویند که این فرضیه هم انجام شد! و یک قرضی بود که از گردنم انداختم ... !!

نتیجه حج آن نبود که تو دیدی. پدر و مادر و نسل مومن رفتند و وقتی برگشتند، ... دیدی هیچ فرقی نکرده و با کسب تیر و عنوان «حاجی» با دست بازتری دوباره تملق و چاپلوسی، خیانت و کثافت کاری ... و بعد دیدی که تنها نتیجه گیری که او کرده است و تو می توانی ببینی این است که چمدانش را باز کردی! نتیجه گیریش فقط برای تو و خانواده ات بود که مقداری سوغات آورده بود. و نتیجه بهتر و بهره کافی تر برای سرمایه داران ژاپنی که از سنت ابراهیم خلیل بت شکن کامروا شدند!

...

می خواهم بگویم: آری، قرآنی که تو می گویی درست است اما کدام قرآن؟!

قرآن به عنوان شی متبرکی در دست جهل؟ قرآن به عنوان پرچمی بر سر نیزه های جنایت؟

یا قرآن به عنوان کتابی که قبایل وحشی پراکنده در صحرائی را در کمتر از یک ربع قرن، تعیین کننده سرنوشت جهان و کوبنده قدرت های عالمگیر می سازد و در کمتر از یک قرن، فرهنگی نو و انقلابی در تمدن بشری می آفریند؟

قرآن کتابی است که با نام « خدا » آغاز می شود و با نام « مردم » پایان می یابد! کتابی « آسمانی » است اما - برخلاف آنچه مومنین امروزی می پندارند و بی ایمانان امروز قیاس می کنند - بیشتر توجهش به طبیعت است و زندگی و آگاهی و عزت و قدرت و پیشرفت و کمال و جهاد! کتابی است که نام بیش از هفتاد سوره اش از مسائل انسانی گرفته شده است و بیش از سی سوره اش از پدیده های مادی و تنها دو سوره اش از عبادات! آن هم حج و نماز!! این کتاب را از آن روزی که به « حيله دشمن » و به « جهل دوست »، « لایش » را بستند، « لایه » اش مصرف پیدا کرد و وقتی « متنش » متروک شد، « جلدش » رواج یافت و از آن هنگام که این کتاب را - که « خواندنی » نام دارد - دیگر نخواندند، برای تقدیس و تبرک و اسباب کشی به کار رفت. از وقتی که دیگر درمان دردهای فکری و روحی و اجتماعی را از او نخواستند، وسیله شفای امرا جسمی چون درد کمر... شد، و چون در بیداری رهایش کردند، بالای سر، در خواب گذاشتند و بالاخره اینکه می بینی، اکنون در خدمت اموات قرارش داده اند و نثار ارواح گذشتگان می کنند و ندایش از قبرستان های ما به گوش می رسد، از آن است که نمی دانی برادر و خواهر روشنفکر من! نمی دانی که چه کوشش ها کردند تا آن را از میان زنده ها دور کنند و اثرش را از زندگی قطع کنند و ندایش را، هم در صحنه های « جهاد » خاموش کنند و هم در حوزه های « اجتهاد » !!

...

گفتند: اسراری را که فقط در نقطه زیر « ب » در بسم الله نهفته است، اگر کسی بخواهد تفسیر کند یک عمر کفاف نمی دهد! گفتند: قرآن هفتاد « بطن » دارد و هر بطن آن باز هفتاد بطن و همینطور! این درست است اما این را طوری معنی کردند که نباید نزدیکش رفت؛ یعنی هر کس قرآن را گشود و خواند و در آن اندیشید و از آن چیزی فهمید محکوم شود و هر چه از آن فهمیده، مطرود و مشکوک اعلام شود.

...

گفتند: « هر کس قرآن را با عقل خویش تفسیر کند، باید در نشیمنگاهش آتشی فرود آید » در حالیکه سخن پیغمبر « من فسر القرآن برایه فلیتبو مقعده من النار » است؛ یعنی هر کس با « نظر خودش »، « رای » خودش قرآن را تفسیر کند ... و این سخنی بسیار علمی و منطقی است و

اصل تحقیق است که محقق در جستجوی حقیقت باید ذهنش را از نظریات شخصی و عقاید قلبی و به اصطلاح دانشمندان اروپایی از «پیش داوری» خالی کند تا وقتی متنی را تفسیر می کند معنی حقیقی آن را بتواند در یابد؛ نه این که هر کلمه ای و تعبیری را با رای قلبی خود به روز تطبیق دهد و با سلیقه و عقیده خاص خود آن را توجیه و تاویل نماید. می بینیم چطور هوشیارانه «رای» را «عقل» معنی کردند و چون خواندن و فهمیدن و عمل کردن به هر سخنی و کتابی جز با «عقل» امکان ندارد، مردم را از ترس این که مقعدشان نسوزد! از خواندن و فهمیدن و عمل کردن به قرآن ترسانند و بعد خودشان در حالی که «تفسیر به عقل» را تحریم کردند، بر خلاف همین حدیث، قرآن را سراسر به «رای خود» تحریف و توجیه و تاویل کردند و به صورت کتابی معرفی کردند که همه اش در تعریف و تمجید یا فحش و بدگویی نسبت به چند نفر از اشخاص پیرامون پیغمبر است و آن هم چون از آن ها می ترسد، همه اش به گوشه و کنایه و غیر مستقیم است به طوریکه خود آن ها هم متوجه نمی شده اند!! چقدر هوشیارانه دشمنان اسلام خواستند ریشه را قطع کنند، چون فکر کرده بودند با همه آن زمینه سازی ها برای این که قرآن را در میان مردم ببندند و صدایش را خاموش کنند و فکرش را مجهول کنند و متروک سازند و جلدش را و جسمش را رواج دهند، باز خطر این هست که روزی، روشنفکرانی به این زمینه سازی ها گوش ندهند و این کتاب را باز کنند و بخوانند و از آن الهام گیرند ...

می بینی دوست روشنفکر من که چه کردند و چه ها نکردند!!

کاری کردند که: قرآن (که کتاب خواندن و اندیشیدن و فهمیدن و روشن شدن و راه یافتن و برخاستن و عمل کردن بود) شد یک شی مقدس و متبرک که مصرف واقعی در «هدایت» پیروانش و «نشان دادن راه حل و مسئولیت انتخاب انسانی»، فقط «استخاره» است! وظیفه پیروانش هم در برابر آن تعظیم و تکریم و تجلیل و بوسیدن و بی وضو بدان دست نزدن و توی قاب گذاشتن و کنار آینه نهادن و در بند فنداق و سفره عقد و خانه نو و روی سر مسافر ووو!!

ویل دورانت می گوید: این آیه قرآن «فمن اغتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم»... (هر که به شما تجاوز کند، شما نیز، به همان گونه که بر شما تجاوز کرده است، بر او تجاوز کنید!) در مقایسه با آیه انجیل که «اگر بر نیم رخ چپت سیلی زدند، نیم رخ راست را پیش آر و اگر عبایت را خواستند، ردایت را نیز ببخش» روشن می کند که قرآن یک «اخلاق مردانه» را تعلیم می کند و انجیل «اخلاق زنانه» را!

آری روشنفکر حق طلب! که از جمود و انحطاط جامعه ات رنج می بری و قرآن را این چنین که در دست این مومنین هست تلقی می کنی! روشنفکر کسی است که مسائل را سطحی نمی نگرد. قرآن را چگونه و کجا شناخته ای؟ قرآنی که تو می شناسی و می بینی، آن شی مقدسی است که امروز در دست جهل و فریب، ابراز استخاره و تبرک شده است، آن چنان که دیروز نیز بر نیزه زور و ظلم، ابزار تزویر شده بود، آن چنان که پیش از آن نیز، جمع آوریش، برای قاتل ابوذر وجهه تقدس دینی و تقرب به مومنین شد!

قران را عوامانه - یعنی درست مثل عوامی که بدان معتقدند - نباید این چنین شناخت. آن را هم چون یک کتاب باید گشود و خواند و اندیشید و اثر آن را در تاریخ بررسی کرد. نقش آن را در برابر هجوم فکری و فرهنگی و سیاسی استعمار در آسیا و آفریقای صد و پنجاه سال اخیر تحقیق نمود و آنگاه شناخت و دید که کتاب اندیشه و آزادی و عدالت و قدرت است.

...

می خواهم بگویم

خواهر! برادر!

فلسفه معاد در اسلام راستین، فلسفه نفی « معاش » نیست؛ وسیله ای در دست طبقه روحانی و زورمند و زر اندوز برای اغفال مردم از زندگی مادی و از توجه به جهان و جامعه نیست؛ « بهشت آخرت » در اسلام حقیقی، امید واهی برای جبران « دوزخ دنیا » نیست. اساسا دعوت اسلام برای اندیشیدن به زندگی پس از مرگ، به سعادت و لذت و برخوردار و رفاه انسان در دنیای دیگر، به این معنی نیست که به این دنیا نیندیشم و به زندگی پیش از مرگ اهمیت ندهیم و به قیمت ویرانی دنیا و محرومیت و ذلت در زندگی، آبادانی آخرت و برخوردار و رفاه در رستگاری قیامت را کسب کنیم. درست برعکس پیش عامیانه و منحط مذهبی رایج، اسلام، معاش و معاد را، مادیت و معنویت را و دنیا و آخرت را از هم جدا و با هم متضاد نمی داند، بلکه اساسا دنیا را تنها جایگاه کار و تولید و تکامل و سازندگی و کسب ارزش های مادی و معنوی و سعادت اخروی معرفی می کند. دنیا وسیله کسب ارزش های خدایی و بدست آوردن شایستگی های بهشتی است. اساسا دنیا اصل است و زندگی پیش از مرگ اصل است و آخرت فرع بر دنیا است؛ بدین معنی که زندگی اخروی، سعادت و رستگاری الهی و سرنوشت نهایی آدمی در معاد، نتیجه و معلول سرگذشت آدمی در زندگی این جهانی او است. اصل « الدنیا مزرعه الاخره » رابطه دنیا و آخرت را در « جهان بینی اسلامی » نشان می دهد. آخرت محصول طبیعی و منطقی دنیا است و (درست برعکس پیش منحط مذهبی های فعلی و انتقاد

نا بجای ضد مذهبی های فعلی) با کار و تولید و آبادی زندگی دنیا است که « محصول آخرت بدست می آید، نه آن چنان که این دو قطب متضاد (هر دو) می اندیشند؛ با خرابی مزرعه دنیا!

حضرت رسول در یک جمله کوتاه و قاطع و روشن این اصل را چنان بیان کرده است که آن را به عنوان مترقیترین شعار سازنده و علمی و ضد خرافی باید طرح کرد: « من لا معاش له لا معد له » (هر که زندگی مادی ندارد، زندگی اخروی نیز ندارد!)

بنابراین کسانی که تحمل فقر و ذلت و اسارت و بیماری و عقب ماندگی و ضعف و بدبختی خود را در زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی (که استبداد، استثمار و یا استعمار برایشان فراهم آورده اند) عامل جبران و پاداش الهی و کسب ثروت و عزت آخرت و رستگاری و عافیت و ورود به بهشت می پندارند، فریب دنیا دارانی را خورده اند که به نام دین، آن ها را « استعمار » کرده اند و به تحمل و شکیبایی بر سرنوشت شوم خویش وا داشته اند! قرآن به اینان و نیز به روشنفکران ضد مذهبی که هر دو، این فریبکاری استعماری را به نام مذهب تلقی کرده اند پاسخ می دهد که: « من کان فی اعمی، فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلا » (هر که در این جا، در زندگی این جهانی، در زمان و جامعه خویش نابینا و ناخودآگاه است، در آخرت نیز نابینا و نا آگاه است و گمراه تر!)

...

می خواهیم بگوییم:

خواهر، برادر!

دعا عامل عجز و ذلت و نفی اصالت ها و ارزش های انسانی نیست. دعا وسیله ای برای بدست آوردن آنچه محال است و نا معقول و بی منطق، نیست. « دعا » هرگز جانشین « وظیفه » نمی شود و مسئولیت های فرد یا جامعه را سلب نمی کند. دعا گریز گاهی برای فرار تعهداتی که هر کس در برابر زندگی، مردم، جامعه و سرنوشت خویش دارد نیست. ماده ای که لکه زشتی و پستی و ننگ و خیانت را بشوید نیست. کلکی که ناشایسته و محکوم را از راهی غیر منطقی و غیر قانونی، پاداش دهد و رستگار سازد نیست ...

اما تاسف این است که روشنفکر از روی کتاب دعاهایی که اکنون در میان ما رواج یافته است (و بازار قرآن را هم کساد کرده است!) و نیز از طرز فکر و شیوه زندگی گروهی که اکنون اهل دعا و توسل اند (و تمام ساعاتی را که از مشغولیات روزمره کسب و کار خود فارغ شده اند و می بایست آن را به « وظیفه اسلامی » خود اختصاص دهند، فقط به قرائت دعا می

پردازند و آن هم هر دعایی که در کتاب دعا چاپ کرده اند و آن هم بدون این که معنی جملاتی را که بر زبان می رانند بفهمند و چیزهایی را که با اصرار و گریه از خدا می طلبند بدانند چه چیزهایی است و اصلاً مفهوم حرفهایی را که با خدا می زنند احساس نمی کنند! (یعنی از همین نمونه های انحرافی، معنی دعا را استنباط کرده و بدان حمله می کند و درست هم حمله می کند، اما این که به عنوان دعای اسلام تلقی می کند درست نیست. برای شناخت دعای اسلام باید دید پیامبر اسلام، علی و حسین و فاطمه و زینب اسلام، و پرورده های ناب اسلام (یعنی ابوزرها و عمارها و وو) چگونه دعا می کرده اند و چه می خواستند؟ آیا این ها معنی دعا را بهتر می فهمیده اند یا این دعا خوان های حرفه ای موجود؟! آیا دعا در زندگی اینان عامل نفی مسئولیت های اجتماعی و فرار از انجام وظیفه بوده است؟ اینان هم مثل این « کتاب دعا بازها » ی مقدس مآب، برای کسب ثواب شهادت و شایستگی بهشت و جلب رضای خدا فقط دعا « قرائت » می کرده اند؟

...

می خواهم بگویم:

خواهر! برادر!

قضا و قدر آن چنان که پدر و مادر تو و قیافه های حرفه ای مذهبی در محیط تو می فهمند و آن چنان که تو از آن ها فهمیده ای، نه تنها قضا و قدر اسلامی نیست که اساساً ضد اسلامی است و نه تنها ضد قضا و قدر اسلامی بلکه ضد همه احکام و قرآن و مسئولیت ها و وظایف و نفی کننده اصل نبوت و وحی و دعوت دین است. اگر آن چنان است که هر چه پیش می آید و هر کس و هر چه می کند و هر جور هست از پیش معین است و بر او تحمیل و اراده هیچ کس در سرنوشتش دخیل نیست، پس پیامبران برای چه آمده اند و هدایت خلق چه معنی دارد و بایستن و نبایستن یعنی چه؟ این « جبر الهی » برخلاف صفت « الهی اش » سوغات زرتشتی ها است و این است که پیغمبر اسلام می گوید: « القدریه مجوس هذه الامة! » بعد ها که صوفی گری هندی از شرق و فلسفه بافی یونانی از غرب به کمک خلافت رواج یافت این فکر ضد انسانی ضد اسلامی طرح شد. لا اقل به عنوان سند، قرآن باید ملاک تحقیق تو باشد: « کل نفس بما کسبت رهینه » (هر فردی، در گرو دستاورد خویش است.)

حتی قیامت، سرنوشت هر کسی تحقق نوشته قبلی و جبری خارج از اراده او نیست. قرآن که برای یک محقق ضد مذهبی هم، از نظر شناخت حقیقت اصلی عقاید اسلامی، سند معتبرتری است از « فرمایشات » مدعیان رسمی علوم مذهبی که مغزشان را انباشته اند با فلسفه یا تصوف

و یا افسانه های اسرائیلی و غیر اسرائیلی که در کتب مذهبی ما راه یافته، بسیار روشن و قاطع و همه کس فهم خطاب به همه می گوید که قیامت چه روزی است و چیست؟

قیامت: « یوم ينظر المر ما قدمت يداه » (روزی است که فرد، آن چه را به دو دست خویش، پیش فرستاده است، مینگرد) ! همواره قرآن تکرار می کند که هر قومی و جامعه ای که در تاریخ نابود شده اند به خاطر آن بوده است که خود بر خود ستم کرده اند ...

قرآن هر تغییری را در نظام فکری یا اجتماعی یک جامعه معلول تغییر طرز تفکر و احساس و روح اجتماعی مردم می داند و در نتیجه انسان ها را مسئول تقدیر تاریخی و سر نوشت اجتماعی و وضع زندگی و نظام حاکم بر جامعه خویش اعلام می کند. « ان الله يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم » !

اساسا به جای این که خودمان فلسفه بافی کنیم و یا به فلسفه بافی ها و « معارف » این و آن گوش دهیم و آنگاه برای قضا و قدر و آثار آن در زندگی انسان، علم نمایی و فضل فروشی و تحقیقات متافیزیکی کنیم یا بر عکس: تحلیل های روشنفکرانه و انتقادات مترقیانه، خیلی ساده تر و روشن تر و مطمئن تر، به طرز فکر و شیوه زندگی و نوع کار و مبارزه شخصیت های نمونه اسلام نخستین پردازیم و آن گاه ببینیم آن ها، که بی شک معنی قضا و قدر را بهتر از علما و فلسفه و عرفا و عوام مسلمان می فهمند، کجا این عقیده آنان را از تلاش و جهاد و اراده و مسئولیت و کار برای تغییر سرنوشت جامعه و نظام زندگی و انتخاب شیوه اندیشه و اخلاق خویش مانع می شده است و چگونه از قضا و قدر اسلامی معنی « جبر متافیزیکی » می فهمیده اند؟

قضا و قدر به معنی اسلامی (نه مسلمانی) عامل حرکت و پیشرفت و قبول فداکاری و مسئولیت و استقبال از خطر و مرگ، در راه هدف و دعوت به مبارزه با انحطاط و فساد و ستم بوده است و این که « هر چه پیش آید باید پیش می آمده و فقیر و ذلیل را خدا فقیر و ذلیل کرده و غنی و عزیز را او غنی و عزیز آفریده با این معنی که خود ما هیچ نقشی در این سرنوشت نداشته ایم و چون هر کاری از قبل معین شده، هر کاری برای تغییر وضع بیهوده است ، ، از وقتی برای قضا و قدر تفسیر شده است که اسلام رفته است و فقط مسلمین مانده اند! و عامل انحطاط و تن دادن به وضع موجود، این تفسیر را رایج کرده است و آن ها که با تاریخ اسلام آشنا نیستند می دانند که اساسا این تفسیر و این معنی را اول بار بنی امیه و علمای وابسته به این رژیم در ذهن خلق رواج دادند و پیداست چرا ! ...

مثلا می دانیم که در مبانی اعتقادی شیعه، هم چنان که عدل و امامت هست، توسل و شفاعت و عبادت و تقوی و تزکیه نفس و توبه و تقيه و تقلید هم هست. این مبانی بیشتر جنبه فردی و روحی و اخلاقی دارد و گذشته از آن، ساده تر می توان تحریفشان کرد و مردم را به آن وسیله از مسائل حاد زندگی اجتماعی و پرداختن به مسئولیت های جمعی و اندیشیدن به عوامل و علل بدبختی و تضادها بازداشت و به نام تقيه و تقلید ساکتشان کرد و به بهانه عبادت و تزکیه به خود سر بندشان ساخت!

یا مثلا در تاریخ شیعه پدیده های مختلفی هست و ائمه شیعی، بسته به شرایط خاص و متناسب با اوضاع و احوال اجتماعی عصر خویش جبهه گیری و تاکتیک و عمل مختلفی داشته اند. مثلا امام حسن صلح می کند و امام حسین انقلاب و امام سجاد به عبادت و دعا می پردازد و امام صادق به تدریس و امام موسی کاظم زندگی را در زندان های سیاه هارون می گذراند و همان جا جان می دهد و فرزندش امام رضا ولایت عهدی مامون را به ظاهر می پذیرد و ائمه دیگر تقيه می کنند و مبارزه نظامی یا سیاسی آشکار را بیهوده و حتی زیان آور می بینند و به هر حال هر کدام بسته به شرایط زمان خویش شکل مبارزه را به گونه ای انتخاب می کنند و بنابراین برای تردستی های بازیگر افکار و سازنده عقاید و عواطف جامعه، طبیعی تر و ساده تر این بود که اصول مذهب شیعه را به جای « عدالت و امامت »، مثلا تقيه و عبادت و یا به جای « قیام حسین » مثلا « صلح حسن » را طرح می کردند و هر سال برایش مراسمی بر پا می ساختند و از آن سخن می گفتند و با تکیه شدید و مداوم و تلقین و تکرار همیشگی این حادثه و تحریف ساده مفهوم حقیقی آن، روح مسالمت جویی با دشمن و سازش و پذیرش و تحمل ظلم و زور و بیهودگی مبارزه و منطقی بودن و شرعی بودن تسلیم را، حتی به عنوان یک وظیفه مذهبی و تکلیف شرعی و لازمه اعتقاد به امامت تفسیر و تاویل می نمودند.

اما چنین نکردند و به جای این که رسماً اصول خاصه تشیع را تقيه و تقلید اعلام کنند، همان عدالت و امامت را که بود گذاشتند و به جای آن که در تاریخ شیعه تکیه را از قیام حسین بردارند و بر روی صلح امام حسن بگذارند، همه تاریخ را به روز عاشورا منحصر کردند و حتی بیش از آن چه در گذشته بود، بر عدالت، امامت و کربلا تکیه کردند؛ یعنی بر سه کانون آتش زا و روشنفکر و سازنده مسئولیت اجتماعی و سیاسی و انقلابی! و تمام موفقیت بی نظیرشان هم در همین حيله هوشیارانه و عمیقشان بود که همین سه کانون آتش را سرد کردند و سه چشمه جوشنده آگاهی و روشنایی و حیات و حرکت و جهاد را از سرچشمه آلودند، مسموم کردند و رنگ و طعم و بو و اثرش را چنان عوض کردند که نه تنها توده نا آگاه، که

روشنفکر مرقی و آگاه هم که شیفته عدالت و رهبری و انقلاب علیه ظلم و استبداد و اشرافیت است، مذهبی را که بر همین سه اصل استوار است باز می شناسد و آن را عامل انحطاط و تخدیر و ذلت می شمارد!

...

علی به عاصم بن زیاد حارثی که زهد و ریاضت « پیشه » کرده بود، با خشم تشر می زند: شیطان پلید تو را چنین گمراه ساخته. چرا ای « بزرگترین دشمن خویش! » به خانواده و فرزندان رحم نکردی؟ و چرا آن چه را خدا حلال کرده است بر خود حرام می کنی؟ و او که دچار بدفهمی پارسایی علی شده بود و « زهد انقلابی » او را (که پارسایی انسان مسئول است) « زهد صوفیانه » و « ریاضت کشی های راهبانه » پنداشته بود و نشانه مذهب « فقر پرستی » ، گفت: « یا علی پس تو چرا چنین جامه ژنده و خوراک نا مرغوب داری؟ » و علی با خشم بر سرش کوفت که: « وای بر تو! من مثل تو نیستم. وظیفه من سنگین است. خداوند بر پیشوایان دادگر و رهبران جامعه واجب کرده که زندگی خود را با زندگی محروم ترین افراد جامعه شان برابر و هم اندازه سازند و بسنجند. »

ای خواهر و ای برادر روشنفکر!

چگونه بگویم؟ آن خدایی که من به او معتقدم، خدایی است که خانه خودش را مثل معابد دیگر، وسیله چاپیدن انسان ها نمی کند که با قربانی، با نذر و باج دادن به نمایندگان او را راضی کنیم!...

آن خدا، خدایی است که مردم را « عیال خودش » می خواند و خانواده اش (اناس عیال الله). خدایی که خانه خودش را خانه مردم می خواند (ان اول بیت وضع للناس). خدایی است که جامعه بشری، در کنار انسان و همدست و هم داستان انسان، با ظلم و با جور و فساد مخالفت می کند. خدایی است که پیامبر بزرگش، پیامبر شمشیر است و به قول رودنسون « پیامبر مسلح » است (او به عنوان حمله می گوید و من به عنوان افتخار!) البته پیامبر من مثل پیامبر مسیحیت کاتولیک رومی نیست که میان ظالم و مظلوم، آقا و برده، استعمار روم و استعمارزده فلسطین، عشق و محبت تبلیغ کند و با چند تا نصیحت (که به درد موضوع انشا می خورد) در برابر امپراتوری وحشی و نظامی جهان بخواهد توده ذلیل را نجات دهد و بعد هم دو تا آجان بیایند و منجی قوم اسیر را مثل یک اسیر بگیرند و ببرندش بالای دار و پیامش هم این باشد که « ای ملت اسیر استعمار رومی! کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا واگذار کنید! اگر آن

ها به یک طرف صورتان کشیده زدند رسالت شما این است که طرف دیگر صورتان را تقدیم ظالم کنید!»

اما پیامبر ما پیامبر شمشیر است در برابر جنایت و خیانت، و دیدم شمشیری که با آن بنی قریظه را دسته دسته ذبح کرد و در چاه ریخت، آن شمشیر که دیگر غلاف شد، ما را دسته دسته ذبح می کنند و در چاه می ریزند! این پیغمبر مذهب من، پیغمبر قدرت و پیغمبر عزت است.

ویل دورانت می گوید: «هیچ پیغمبری به اندازه محمد، پیروانش را به نیرومندی ترغیب نکرد و هیچ پیغمبری به اندازه او در این راه توفیق نیافت.» پیغمبر زندگی این جهان است. پیغمبر حکومت عدل است و پیغمبر کار و تولید است.

خانه ای که در آن زندگی می کند، از همه پارسایان پارسایانه تر، و زندگی اش از همه عابدان منزوی و گوشه گیر، ساده تر! و همه زندگی اش در خدمت جامعه و مردم. و علی، جانشینش، هم چنین! و همه پیشوایان این مذهب در کار مبارزه با ظلم و جور می که به نام خدا و به نام قرآن در جهان ایجاد کرده بودند، نابود شدند؛ پیش از مردم کافر و غیر مسلم، این ها که خانواده پیغمبر بودند، قربانی شدند!

چگونه بگویم؟ کدام وسیله را من و امثال من داریم که به طبقه خود این پیام ها را تبلیغ کنیم؟

...

از این طرف مومنان راحت و بی درد (که از نظر آن ها چیزی نشده تا بترسند و بجنبند)، صد ها و هزار ها منبر دارند، محراب دارند، مسجد دارند، تکیه دارند و وسیله انجام همه مراسم دینی شان را دارند!

در این وسط گروهی که مثل فکر می کنند، بی وسیله و بی پناه و بی پایگاه آواره مانده اند! اگر با زحمت و رنج و هزار مشکل و تضاد کتابی منتشر کنند، آن گروه حمله می کنند که: امروز، قرن بیستم! باز کتاب دینی! باز ابوذر غفاری! و آن گروه حمله می کنند که مثلاً: چرا جلوی نام پیغمبر اسلام «ص» نگذاشته ای؟ کجا است این کسی که جلوی اسم پیغمبر به اندازه کافی صلوات نوشته تا حدش بزنیم!

پس مذهبی و نیروی مدهبی بازاری و وفادار به «کهنه سنت ها» را می بینیم که همه امکانات موروثی و سنتی برای انجام اعمال و بیان افکارش و تلقیناتش هست. آن ضد مذهبی طرفدار «نئومکتب ها» هم، همه اندیشه ها و قلم ها و بیان های نو را در اختیار دارد. در این وسط کسانی که مثل من گرفتار شده اند، و مثل یک دانه گندم، در لای این دو سنگ آسیایی که

جامعه امروز « و « زمان ما » نام دارد، یا له می شوند و آرد می شوند و به تنور می روند و از آن ها برای جوعشان نان می پزند، و یا فریاد می زنند و خفقان می گیرند و نعره و ناله شان به گوش می رسد. « تنها » ها هستند و هیچ وسیله ای ندارند. برای این طبقه ذر این جامعه یک سقف نیست! که اگر باشد فرو می ریزد. یک موسسه ای نیست، که اگر باشد باید لجن مال شود! یک زبان و یک قلم نباید باشد که اگر باشد باید بریده و شکسته شود.

اگر شما به عنوان مسلمان، به عنوان شیعه، به عنوان شخص مسئول و مومنی که به ایمانش عمل می کند و به عنوان کسی که می دانید خدا به آن شکلی که دیگران فهمیده اند نیست ... و اگر معتقدید به تشیع راستین ... و اگر معتقدید که این مراسم دینی و مذهبی و اعتقادی که در این مملکت انجام می شود نمی تواند نیاز زمان و عصر را برآورده کند ... برای این نسلی که از آن سخن گفتم کاری کنید!

این نسل دارد از دست می رود. این نسل در میانه دو پایگاه تجدد و تقدم، دو قطب مجهز و شکل گرفته سنت و بدعت، املیسم و فکلیسم، ارتجاع و انحراف، مقلدین گذشته و مقلدین حال، کهنه پرست و غرب پرست، متعصب مذهبی و متعصب ضد مذهبی ... تنها مانده و بی پایگاه و بی پناه. این نسل نه در قالب های قدیم موروثی مانده است و نه در قالب های جدید تحمیلی و وارداتی شکل گرفته و آرام یافته؛ در حال انتخاب یک ایمان است. نیازمند و تشنه است. آزاد است اما آواره، از مذهب (آن چنان که هست و بر او عرضه می شود) گریزان است و از آن نومید. ایدئولوژی های غربی، مدهای فکری را و تیپ های اخلاقی و اجتماعی و زندگی مدرن را و استعمار فرهنگی جدید را نپذیرفته و در جستجوی مکتبی است که به او انسان بودن و به جامعه اش آزادی و آگاهی و عزت و به او ایمانی روشنگر و سلاحی اعتقادی در مبارزه با جهل و ذلت و اسارت و عقب ماندگی و تضاد طبقاتی ببخشد.

اگر می دانید که اسلام راستین می تواند به او پاسخ این نیازها را بدهد، اگر معتقدید که تشیع راستین علوی به او چنین سلاحی را می بخشد، برای او، برای اسلام و برای تشیع کاری بکنید ... این خوراک های قدیمی، این کتاب های مذهبی و این شکل تبلیغ مذهب، او را به ایمان شما نمی کشاند، در برابر صدها ایدئولوژی و مکتب فلسفی و اجتماعی و علمی امروزی که از تمدن جدید بر او هجوم آورده اند نمی تواند بایستد. آن چه هست تنها نسل قدیم وفادار به

مذهب و سنت را اشباع می کند. برای این نسل کاری بکنید. برای او خوراک فکری تازه فراهم کنید. برای حرف زدن با او، برای شناساندن اسلام و تشیع و فرهنگ و تاریخ و ایمان و توحید و قرآن و محمد و علی و فاطمه و کربلا و امام و عدالت و امامت و جهاد و اجتهاد ... زبان تازه بیافرینید. دست به خلق یک رنسانس اسلامی، یک نهضت انقلابی فکری، یک جوشش نو نیرومند شیعی بزنید و گرنه این نسل از دست می رود. این فرصت از میان می رود. این ایمان و این مذهب به فردا نمی رسد. هنوز که می توان و هنوز که می توانید کاری بکنید.

والسلام



از خوانندگان محترم به خاطر بروز اشتباه های تایپی ناخواسته پوزش می خواهم

فرزاد جیت ساز

خرداد ۸۶